

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

ویؤید ذلك ما يوجد في الحواشي الشريفية: و هو إن مفهوم الشيء لا يقبر في مفهوم الناطق مثلاً

و إلا كلان العرض العام داخلاً في الفصل

اشاره ای به بحث قبلی راجع به مشتقات

بحثی قبلاً راجع به مشتقات شده بود، ایشان در اینجا بالإجمال از او ردّ می‌شوند و کلام سید شریف را برای مطلب خودشان که: وجود عبارت است از عینیت خارجی، شاهد می‌آورند.

ایشان در حاشیه دارند که اگر ما شیء را به عنوان يك عنوان عام برای همه اشیاء در معنی و مفهوم ناطق در نظر بگیریم لازمه اش این است که عرض عام، مقدم فصل بشود چون ناطق فصل برای حیوان است، و بواسطه ناطق، حیوان تقسیم می‌شود به انسان و غیر انسان، حالا اگر ما در مفهوم ناطق شیء را اخذ کنیم یعنی بگوئیم «الانسان شیء له النطق، ثَبَّتَ لَهُ النَّطْقُ». این شیئیت در مفهوم ناطقیت اخذ شده است شیئیت يك عرض عام است و عارض بر همه اشیاء می‌شود، بر کتاب، میز، قلم، دفتر، مجردات، ممکنات و حتی به باری تعالی هم شیء می‌گویند بر همه شیء اطلاق می‌شود بنابراین این عرض عام در این فصل دخالت تقدیمی دارد یعنی قیومیت فصلیت، بر شیء است پس شیء مقوم برای فصل می‌شود و این مستحیل است چون فصل در باب ذاتیات، منوّع و مقسّم جنس است و عرض عام و خاصه، خارج از ذات است و عارض بر ذات می‌شوند یا به نحو عموم یا به نحو خصوص، حالا اگر ما به جای شیء ذات را گرفتیم، که ذات هم عبارت از همان انسان است پس بنابراین می‌گوئیم «الانسانُ ناطقٌ، یعنی الانسانُ، انسانٌ لَهُ النَّطْقُ، یا ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ النَّطْقُ» که معنایش همان انسانیت است که الان ما در اینجا شیء بالخصوص را لحاظ کردیم در آن جا شیء، شیء بالعموم بود که عرض عام می‌شود، شیء بالخصوص همان انسان است، همانی که در اینجا موضوع واقع شده است بنابراین قضیه ما از امکان خاص به قضیه ضروریه بر می‌گردد فرض کنید حالا در الانسانُ ناطقٌ، قضیه ما ضروریه است، اما الانسانُ كاتبٌ یا «الانسانُ ضاحكٌ» این امکان خاص است؛ یعنی نه ثبوتش برای انسان ضرورت دارد و نه نفیش برای انسان ضرورت دارد، هیچ کدام. امکان خاص است و سلب ضرورت از طرفین است و لهذا قضیه ما به قضیه ضروری بر می‌گردد یعنی اول قضیه ما ممکنه خاصه بود «الانسانُ ضاحكٌ»، ممکنه

خاصه بود الان به ضروریه بر می‌گردد می‌گوئیم، «الانسان، انسانٌ ثَبَّتَ لَهُ الضَّحْكُ»؛ این که می‌گوئیم، الانسانُ. انسانٌ، ثبوت شیءٍ لِنَفْسِهِ ضروری است. وقتی می‌گوئیم زیدٌ، زیدٌ، یا الحيوانُ حیوانٌ، یا الحيوانُ حیوانٌ ناطقٌ، بطور کلی، ضروری است. بنابراین، «الانسانُ، انسانٌ لَهُ الضَّحْكُ» قضیه ضروریه می‌شود، در حالیکه قضیه ما ممکنه به امکان خاص بود. این اشکال مرحوم میرسید شریف در مشتقات، و در بحث ناطق فعلیت بود ولی در این جا بحث فصلیت نیست بحث موجود است، و موجود هم که فصل نیست، لذا ایشان در این جا «یؤیدُ» را بخاطر همین جهت می‌آورد، بالاخره ملاك یکی است، اگر ما در اسم فاعل یا اسم مفعول و بطور کلی در مشتقات، ذات یا شیء را اخذ کردیم این اشکال پیش می‌آید و در ما نحن فیه هم هست بناءً علی هذا به فرمایش مرحوم سید شریف در این جا، ناطق عبارت از این نیست که ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ النطق ناطق، بلکه عبارت از همان نطق است، منتهی لا بشرط، همان نطق است فرق نمی‌کند منتهی ناطق به معنای تحصّل و ثبوت نطق است ثبوت نطق به این کیفیت که در اینجا خود نطق است، خود همان معنای مصدری که عبارت از نطق است، اگر در خارج بخواهد تحصیل پیدا کند و ثبوت پیدا کند به شکل ناطق در می‌آید.

قبلاً عرض شد اولاً اینکه شما می‌فرمایید قضیه امکان خاص، برگشت و ارجاعش به قضیه ضروریه است، این یک مسئله خیلی غیر عادی و غیر متعارفی نیست که حالا استیحاشی از این مطلب داشته باشیم، به جهت این که درست است که این ثبوت شیء لشیء ضروری است ولی ما محمول را به لحاظ قید در این جا لحاظ می‌کنیم نه به لحاظ مقید و «قید خارجی»، یعنی وقتی که ما می‌گوئیم «الانسانُ ضاحكٌ» منظور ما این نیست که الانسانُ انسانٌ منتهی به قید ضحک که آن ضحک خارج باشد و آن انسانیتش بماند تا این که قضیه، قضیه ضروریه بشود. ما اگر در موضوع شرائطی را لحاظ می‌کنیم دیگر موضوع ما بدون آن شرائط لحاظ نمی‌شود. یک وقتی من می‌گویم اکرم زیداً» یک وقت می‌گویم اکرم زیداً العالم دیگر در اینجا اکرم زیداً نیست بلکه اکرام زید العالم است یک وقت می‌گویم اکرم العالم، یک وقت می‌گویم اکرم العالم الهاشمی دیگر عالم در اینجا نیست

یعنی در این جا منظور شما این است که قضیه ما منحل می‌شود به دو قضیه یک قضیه ضروریه و یک قضیه ممکنه که الانسانُ انسانٌ ثَبَّتَ لَهُ الضَّحْكُ، الانسانُ، انسانٌ ضروری است و منتهی آن ثبت له

الضحک ممکنه خاصه می‌شود. نه این طوری نیست.^۱

اشکال دیگری بر میر سید شریف

مطلب دیگر که بر سید شریف اشکال به نظر می‌رسد اینست که چه کسی گفته است ناطق در اینجا فصل است؟ ناطق فصل نیست، نطق فصل است. چرا ناطق فصل باشد؟! ناطق که فصل نیست، ماشی که برای حیوان عرض نیست، مشی عرض است، کاتب که برای انسان عرض نیست کتابت عرض است؛ ناطق هم همینطور است، یعنی اول الکلام چه کسی گفته که ناطق در این جا فصل است؟ نطق فصل است، منتهی شما به خاطر این که به این مخمصه مبتلا نشوید نطق را لا بشرط می‌گیرید و در آن جا به عنوان و به وصف ناطقیت لحاظ می‌کنید و بر انسان حملش می‌کنید تا این که قضیه شما به ضروریه برنگردد و عرض مقوم برای فصل نشود ولی ما از ابتدا می‌گوئیم ناطق فصل نیست. حیوان ناطق، این حیوان ناطق در جنبه وجودی خارجی است، نطق که جنبه وجودی ندارد. وقتی که می‌گوئیم «الانسان حیوان ناطق» منظور از حیوانیت آن حالت حیوانیت انسان است که یک جنبه خارجی و وجودی دارد، یعنی ذات در این حیوان اخذ شده است. وقتی که می‌گوئیم «الانسان حیوان ناطق» یعنی «الانسان ذات ثبت له الحیوانیه، ثبت له الحیاه»، این جنبه جنسش، «الانسان ذات ثبت له النطق» این جنبه فصلش؛ یا این که ما جای «الانسان حیوان ناطق» باید بگوئیم «الانسان حیوان و نطق» یعنی جنبه حیات و جنبه نطق، حیاه جنسش می‌شود نطق هم فصلش می‌شود از مجموع این دو تا یعنی جنس و فصل انسان تشکیل می‌شود لذا اگر شما در تعریف انسان گفتید «الانسان ناطق»، و فقط فصلیت تنها مورد

^۱ و این مطلب در بحث اصول هم هست که موضوع و محمول چه لحاظی بر آنها مترتب شده، آیا لحاظ انفرادی یا لحاظ استقلالی یا لحاظ اجتماعی؟ آیا اجتماع با قید به نحو اینکه قید داخل باشد یا قید خارج باشد؟ تمام اینها انحاء موضوعات و محمولات ما هستند، پس وقتی که می‌گوئیم الانسان ضاحک، اصلاً در این جا آن ذات به عنوان بالخصوص اخذ شده است. البته در این جا کسی این حرف را نمی‌زند یعنی وقتی که ما می‌گوئیم «الانسان ضاحک»، اینطور نیست که الانسان انسان ثبت له الضحک باشد تا این که بگوئیم حمل الشئ علی نفسه است، نخیر! الانسان ذات ثبت له الضحک، با انسان ثبت له الضحک دو تاست. ذات ثبت له الضحک، ذاتی که ثبت له الضحک است من حیث المجموع؛ اگر «من حیث المجموع» یعنی ذات را با ضحک در نظر بگیرید، این قضیه ضروریه نیست، ممکنه خاص است، بخاطر این که قید در تحقق موضوع دخیل است، انسان را جدای از ضحک نکردیم تا این که شما یک قضیه ضروریه در این جا تشکیل دهید، انسان با قید ضحک آمده نه بدون قید ضحک تا این که قضیه ما ضروریه بشود. پس وقتی که می‌گوئیم «الانسان ضاحک» از اول ضحک آمده حصار کشیده یعنی بطور کلی بر این انسان ضحک حکومت دارد، این حکومتش به نحو امکان خاص است نه به نحو ضرورت و دوام. این یک مطلب.

لحاظ بود، اشکال وارد می‌شود، چرا «الانسان ناطق»؟ این که شما در تعریف انسان فقط ناطق را می‌آورید ذات را در این جا لحاظ کردید یعنی «الانسان؛ اول ذات» نطق بر آن صدق کرده، نه این که «الانسان نطق محض» نطق بدون الحیوانیه، نطق بدون تزود لذات، در این جا لحاظ ذات شده است. منتهی صحبت در این است که آیا این ذات در کمون است یا این که ما این را انتزاع می‌کنیم؟ آیا اصلاً از نظر لغت وقتی که می‌گوئیم ضاحک، کاتب، یعنی در ذات ثبت له الکتابه، یا این که کاتب یعنی نویسنده، ناطق، یعنی نطق دار؟ ببینید ما در «الانسان ناطق»، نمی‌گوئیم «الانسان نطق»، یا اگر در «الانسان ضاحک» رابگوئیم «الانسان ضحک» غلط است؛ ولی الانسان یعنی الانسان ضحک، اگر به فارسی تعبیر کنیم «الانسان خندان»، در تعبیر فارسی خندان با خنده دو تاست، در «الانسان کاتب» نمی‌گوییم الانسان کاتبه، الانسان نویسنده، این پسوند و پیشوند چیزهای است که ما بر آن معنای حدثی و بر آن معنای اسم مصدری اضافه می‌کنیم، آن همان ذاتی است که ما انتزاع می‌کنیم و بیرون می‌کشیم. بین این ترکیب خندان و بین خنده اصلاً فرقی نیست خنده یک چیز عام است. اصلاً خنده یعنی حالت. خندان یعنی شخص.

در «الانسان نطق» اگر به عنوان فصل تنها بخواهیم بگوئیم درست نیست بخاطر اینکه تمام ماهوی انسان فقط نطق نیست، ولی در ناطق می‌توانیم بگوئیم «الانسان ناطق»، چون ذات در آن خوابیده است.

ولی نطق فصل است و انسان فقط فصل نیست، جنس هم دارد.^۱

^۱ تلمیذ: در حمل لازم نیست تمام ذاتیات حمل بر ذات بشود.

استاد: در حمل به عنوان مصداق اشکالی ندارد ولی به عنوان ماهوی در حمل اولی همه ذاتیات باید حمل بشوند، نمی‌تواند فصل تنها باشد.

در مورد بقیه عرضیات مانند ضاحک و کاتب معنی حدثی لحاظ می‌شود ولی اشکال ما در نطق و در غیر نطق در این است که آن فصل است. در ضحک که معنای مصدری دارد آی می‌توانیم بگوئیم الانسان ضحک، الانسان کاتبه، یا الانسان مشی، الانسان جلوس، الانسان قعود، الانسان قیام؟ نمی‌توانیم بگوئیم مگر به حمل اشتقاق، الانسان ذو الکتابه. ولی در این جا علت این که ما نمی‌توانیم این است که انسان را ما ذات گرفتیم و مصدر را حمل بر آن می‌کنیم و معنی را هیچ وقت نمی‌توانید بر ذات حمل کنید الا این که باید انطباق در حمل و در وضع پیدا شود تا شما بتوانید حمل کنید.

بنابراین آن چه که در این جا هست این است که ناطق نه به معنای فصل، نه به معنای صحبت و تکلم. بلکه ناطق به معنای نطق دار است. ضاحک به معنای خندان است، کاتب به معنای نویسنده است، نه نوشتن، ماشی به معنای رونده است، قائم به معنای ایستاده است، نه ایستادن.

همانطوری که ما در مصدر چیزهایی را که مخالف با اسم مصدر است لحاظ می‌کنیم و با اسم مصدر چیزهایی که مخالف با مصدر است لحاظ می‌کنیم همینطور در اسم فاعل و اسم مفعول و زمان و مکان، و اسم آلت و امثال ذلک، نوع و

مطلب دیگری به عنوان تأیید از محقق دوانی

مطلب دیگری که ایشان به عنوان تأیید ذکر می‌کند و از محقق دوانی نقل می‌کنند؛ که بین عَرَض و عرضی اتحاد است، یعنی چه اینکه ما بگوئیم بیاض، چه این که بگوئیم ابیض، هر دو اینها یکی است. ایشان یک عبارتی می‌آورد که البته بحثش بعداً می‌آید و در آن جا مفصل می‌گوئیم. و در اینجا بالاجمال رد می‌شویم. ایشان می‌گویند: شما ببینید وقتی که نگاه به یک کاغذ می‌کنید اول چیزی که به نظر شما می‌آید سفیدی یعنی ابیضیت است بعد کتاب و قرطاس در نظر شما می‌آید، بنابراین اولین چیزی که به نظر آمده ابیض است، آن ابیض همان بیاض است، غیر از بیاض چیز دیگری نیست بنابراین در این جا بین عرض که بیاض است و بین عرضی که ابیض است اتحاد برقرار شده است، آن وقت بالعرض قرطاس هم ابیض می‌شود، پس ابیضیت برای قرطاس واسطه در ثبوت می‌شود. اول در اینجا ابیضیت برای بیاض ثابت است بعد آن بیاض واسطه می‌شود برای اینکه ابیضیت برای کاغذ هم ثابت و عارض شود

خصوصیت ذات و مکان و زمان لحاظ شده است.

ما نمی‌توانیم این‌ها را ندیده بگیریم، به لحاظ همین خصوصیت است که ترکیب لفظ فرق می‌کند، به لحاظ همین خصوصیت است که در فارسی من باب مثال الفاظ مختلفی برایش می‌آورند، در یک جا فرض کنید که «کار» فعل می‌شود «کارگر» «گاف» و «را» فاعل می‌شود خندیدن فعل می‌شود، خندان، «الف و نون» فاعل می‌شود، خوردن فعل می‌شود، خورنده «دال و ه» فاعل می‌شود در زبان‌های دیگر هم همینطور است، در انگلیسی *farmer* (er) یعنی کشاورز در عربی به عنوان ضارب می‌آورند الف در وسطش می‌آورند. این اوزان متفاوتی که برای افعال و برای اسم فاعل یا اسم مفعول و امثال ذلک می‌آورند روی این جنبه لحاظ آن‌ش می‌شود، یعنی ذات در آن جا لحاظ می‌شود به اضافه آن صفت و به اضافه آن فعلی که در این جا اخذ می‌شود، منتهی وقتی که انسان می‌گوید «الانسان ضاحک»، لازم نیست که آن ذات را در نظر بگیرد، هیچ وقت تا بحال شده که شما بگوئید الانسان ضاحک معنایش این است الانسان ضاحک ثبت له الضحک به شما می‌خندند؛ «الانسان ضاحک، الانسان خندان»، فرض الانسان نویسنده؛ همین معنای نویسنده را شما در عربی به عنوان کاتب استعمال می‌کنید و در همان عربی وقتی که کاتب می‌گویند یک عرب زبان ذات در نظرش نمی‌آید بلکه جنبه فعلی «تلبس بالفعل» در نظرش می‌آید؛ نه ای‌نکه اول ذاتی در نظرش بیاید. یعنی اگر فرض کنید در کتابت بنویسید «ذات ثبت له الكتابه» خواننده می‌گوید «ذات ثبت له الكتابه»!! تا بحال به همچنین چیزی برخورد نکرده بودیم! ولی اگر بنویسم «الانسان کاتب»، فوری می‌خواند و می‌رود. از کتابت، فوراً نویسنده‌گی در ذهنش می‌آید و رد می‌شود و می‌رود. ولی وقتی ما باطن قضیه را بشکافیم این ذات را در می‌آوریم ذات را بیرون می‌کشیم بنابراین قضیه ما برگشت به قضیه ضروری نخواهد کرد و همان قضیه ممکنه خاصه به حال خودش چیه؟ می‌ماند این یک مطلب.

آن وقت در اینجا ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که «الوجودُ موجودٌ» یعنی که «موجودٌ ذاتٌ تُبَتُّ لَهُ الوجود» اثبات موجودیت برای این وجود ذاتی خودش می‌باشد، یعنی موجودیت اولاً و بالذات عارض بر خود ذات وجود می‌شود ثانیاً و بالعرض می‌رود دامن ماهیت را می‌گیرد. پس موجودیت اولاً ثابت بر وجود است، لذا وجود است که موجود است. وقتی که وجود موجود شد ماهیت هم به تبع این موجودیت وجود پیدا می‌کند؛ این واسطه در عروض یا در ثبوت وجود بر ماهیت می‌شود. این هم یک مطلب که البته خوب این مطلب خالی از دقت نیست که آن را بعداً عرض می‌کنم.

مسئله دیگر مسئله حصص است

مسئله دیگری که ایشان می‌فرمایند، مسئله، حصص است. همانطور که در منظومه هم عرض شده ما یک حصص داریم و یک فرد داریم. حصص همان کلی است که به یک قیدی یا نوعی و یا صنفی تعلق می‌گیرد. فرض کنید که یک وقت می‌گوئیم حیوان چهار پا؛ یک عده از حیوانات داخل می‌شوند؛ گاو داخل می‌شود، گوسفند داخل می‌شود، شتر داخل می‌شود، ولی ما مشخص نکردیم، یعنی فرد در خارج تعیین نکردیم. یک وقت می‌گوئیم حیوان دو پا. یک عده از حیواناتی که دو پا هستند داخل می‌شوند، خیلی فراوان هم هست، حیوان دو پا، زیاد هم هستند یک وقت می‌گوئیم حیوان بدون پا، مار داخل می‌شود، آن خزندگان همه داخل می‌شوند، اینها حیوانات بدون پا هستند؛ این را حصص می‌گویند درست شد.

تعریف حصص

پس حصص عبارت است از آن کلی که يك قیدی آمده آن کلی را تا حدودی محدودش کرده است، ولی فرد درست نشده، باز در آن مرحله کلیت مفهوم باقی مانده است همانطور که در منظومه ذکر شد و بعداً ایشان به عنوان مختصر بیان می‌کنند «ما قالَ لَهُ سَوِي الحِصص» بعضی‌ها قائل شده‌اند که «وجود» وجود خارجی ندارد، وجود فردی ندارد، آنچه وجود دارد فقط حصص است آنچه که در خارج وجود دارد ماهیات است، وجود انسان، وجود حیوان، وجود شجر، وجود بقر، وجود غنم، وجود سماء، وجود ارض، اینها همه حصص برای وجود هستند اما هنگامیکه می‌خواهیم اشاره کنیم روی ماهیات دست می‌گذاریم، ما هیچ وقت دستان روی وجود نیست چشممان بوجود نمی‌افتد چشممان به ماهیات می‌افتد وجود را هیچ وقت لمس نمی‌کنیم، ماهیات را لمس می‌کنیم، آنچه را که ما با آن سرو کار داریم همه ماهیات است (آن چه را که در مرئی و منظر ماست ماهیات است، آن چه را که قابل اشاره است ماهیات است، آنچه که خلق شده ماهیات

است، هرچه در عالم وجود است همه ماهیات است، منتهی ما یک مفهوم انتزاعی از وجود این ماهیات انتزاع می‌کنیم، از هر ماهیتی یک مفهوم انتزاع می‌کنیم، اسم آن انتزاع را وجود می‌گذاریم. می‌گوئیم وجود انسان، وجود بقر، وجود غنم. اما زید چیست؟، زید وجود ندارد، آنچه زید دارد ماهیات است؛ یعنی آنچه که در خارج تأمل و تحصیل و تقرر و ثبوت و کون و تکنون او را تشکیل می‌دهد آن عبارت است از ماهیت. بنابراین اصلاً وجود، فرد خارجی ندارد، بلکه یک مفهوم کلی است و آن مفهوم کلی، مفهوم محدود هم است؛ که ما خیلی سرش تاج گذاشتیم و خیلی به آن اعتبار دادیم آن مفهوم کلی را مقداری محدود کردیم، ولی به خود هیچوقت جنبه لباس خارجی نگرفته و نبوشانده.

ایشان می‌گویند: اگر در وجود فقط حصص باشد. پس چرا وجود به لوازم متخالفه ماهیات متصف می‌شود؟ شما می‌گوئید وجود مستغنی، وجود فقیر، وجود ممکن، وجود واجب؛ اینکه می‌گوئیم وجود مستغنی و وجود فقیر و محتاج، بخاطر این است که اگر قرار باشد وجود حصص باشد، حصص که تفاوتی در این جا ندارد چرا که حصص عبارت است از فرض کنید حیوان، که وجود حیوان، همه حیوانات را از نظر مفهومی در بر می‌گیرد، وجود غنم، وجود بقر، وجود ابل، وجود ثعلب (روباه) همه اینها را در بر می‌گیرد؛ در یک وجود، از نقطه نظر مفهومی تخالفی در آن نیست؛ تخالف اصناف باعث نمی‌شود در خود نوع تخالفی پیدا شود. انسان، انسان است، حالا سیاه پوست باشد، سفید پوست باشد، زرد و سرخ و هر نحوی می‌خواهد باشد؛ کوچک، بزرگ، زن، مرد، پیر و جوان، اینها که باعث اختلاف در مفهوم انسانیت نمی‌شوند. بنابراین اگر قرار باشد وجود حصص باشد در خود آن وجود اختلاف دیگر معنی ندارد، پس چرا ما در لوازم متخالفه برای ماهیات متخالفه در ماهیت، یا متخالفه در مراتب، بنا بر دو اصطلاح - را به وجود نسبت می‌دهیم؟ این به خاطر این است که خود وجود خارجی با آن فرد مخالف است، این فرد خارجی وجود یک آثاری دارد، این فرد خارجی وجود آثار دیگری دارد. یکی مستغنی است می‌شود باری تعالی، دیگری محتاج است می‌شود ممکنات چون وجود آنها با هم دیگر فرق دارند خود آن‌ها هم با همدیگر فرق دارند؛ این تخالف بوجود آنها برمی‌گردد، نه اینکه تخالف به ماهیت آنها برگردد؛ اصلاً در خود وجود با هم مخالفت دارند، آن وجود مستغنی است و آن وجود فقیر و محتاج است.^۱

^۱ تلمی ذ: اگر در ذاتشان با هم تفاوت داشته باشند آن وقت با وحدت منافاتی ندارد؟

استاد: اصل و حقیقتش یکی است، در ماهیتشان با هم مخالف هستند.

تلمی ذ: اگر در ماهیت مخالف باشند که خود آن حصص می‌شود.

استاد: نه البته در خود ماهیت فردیه خارجیه که عبارت است از همان صورت و ماده با هم دیگر مخالفند، این صورت و ماده‌اش با آن صورت و ماده مخالف است، ولی در حقیقتش فرق نمی‌کند. یعنی یک حقیقت واحده هست که به صورت مختلف در آمده، معجزه‌اش هم همین است. آن کاری که او می‌کند شما نمی‌توانید بکنید، او هم به قرمزی در می‌آید هم به سبزی در می‌آید در عین حال یک امر واحد بیشتر نیست. اما در این جا این موضوع یا باید قرمز باشد یا بایستی سبز باشد. اگر قرمز بخواهد باشد سبزیش باید از بین برود، اگر سبز بخواهد باشد باید قرمزیش از بین برود. اما وجود اینطور نیست. وجود یک خصوصیتی دارد که در عین وحدتش و در عین صرافت و بساطش، به هر نحو که بخواهی در می‌آید الان مرد است همان آن دلش بخواهد زن می‌شود. این لازمه وجود است.